بسم الله الرحمن الرحیم

## اشكال اول بر مسأله عینیت حقیقت و وجود واجب

 اشكالاتى بر مسأله عینیت حقیقت و وجود واجب مطرح شد.

 اشكال اول اینكه: اگر عینیت وجود واجب با حقیقت و ذات او تحقق داشته باشد، وصف تجرد از ماهیت، یا بر ذات و حقیقت واجب تعلق مى‌گیرد؛ یا بر وجود واجب من حیث انه وجود؛ یا بر شیء زائد تعلق مى‌گیرد. این مسأله دیروز مطرح شد.

## جواب مرحوم آخوند از این مسأله

 جوابى كه مرحوم آخوند از این مسأله مى‌دهند، مى‌فرمایند كه: بنا بر هر دو مسلك این اعتراض و اشكال وارد نیست. اما بنا بر مسلك مشائین كه مصادیق وجود را حقائق متباینه مى‌دانند، و اختلاف بین واجب و ممكن را در اختلاف مصادیق ملاحظه مى‌كنند، این مسأله روشن است؛ به جهت اینكه نفس اختلاف مصادیق وجود موجب تعریه یك مصداق از ماهیت و تحلیه مصداق دیگرى به ماهیت شود. به عبارت دیگر موجب اقتضاء یك مصداق كه مصداق واجب الوجود است به عدم ماهیت و موجب اقتضاء یك مصداق كه مصداق ممكنات است به لبس به ماهیت مى‌شود.

 چون بنابر مسلك مشائین حقائق وجود بنابر مسلك مشائین، مصداقاً تفاوت دارد. یعنى نحوه وجود در واجب الوجود به یك نحو است و در ممكن الوجود به نحوه دیگرى. و این اختلاف در نحوه، همان چیزى است كه موجب تجرد از ماهیت در واجب الوجود و عدم تجرد از ماهیت در ممكنات است. با توجه به اتحاد مفهوم وجود اختلاف در مصادیق در اینجا متعین است. اشكالى كه بر این نظریه مى‌شود وارد كرد، این است اگر افراد قائلین به اختلاف و تفاوت بین ماهیت ذات با وجود واجب الوجود بگویند كه: چطور ممكن است كه شما قائل به وحدت مفهومى وجود با اختلاف ذاتى مصادیق وجود شوید؟ اینها چه جوابى دارند بدهند؟

 اگر بنا بر مسأله اصالت ماهیت است، خوب این مسأله با قائلین به تفاوت بین انیت و ماهیت واجب الوجود موافق است. به جهت این كه ماهیت است كه مسار كثرت و مسار اختلاف است. در این صورت طبعاً بین ماهیت واجب الوجود و بین وجود او كه یك امر اعتبارى است باید اختلاف وجود داشته باشد. در حالى كه این مسأله اصلا نه ربطى به اصالت ماهیت و نه ربطى به اصالت وجود دارد همان گونه كه مرحوم آخوند ملا على نورى در اینجا مى‌فرمایند. ایشان مسأله مستشكل را مبتنى بر اصالت ماهیت مى‌داند.

 و جوابى را كه مرحوم آخوند مى‌دهند مبتنى بر اصالت وجود مى‌دانند. در حالى كه مسأله به اصالت ماهیت و وجود ربطى ندارد. چون حتى قائلین به اصالت ماهیت هم قائلند به اینكه وجود پروردگار، وجود حقیقى و ماهیت او یك ماهیت اعتبارى است. اما در مورد سایر ممكنات قائل به اصالت ماهیت و اعتباریت وجود ـ یعنى انتزاع عروض وجود از آنها و حمل بر آنها و عروض بر آنها ـ مى‌شود. بناءًا على هذا، اصلًا جواب باید مبتنى بر اصالت وجود باشد، و این مسأله، خالى از اشكال نیست. چون خود اینها هم معترفند بر اینكه باید در وجود واجب، وجود حقیقى باشد و بر فرض مسأله اصالت ماهیت حتى قائلین به اصاله الماهیه معترف به اعتباریت وجود نیستند. بله در سایر ممكنات، مى‌گویند كه: بنا بر فرض اصالت ماهیت وجود براى ممكنات اعتبارى است، یعنى انتزاعى است؛ آنها قائل به تقرب ماهوى هستند. ولى در مورد واجب این حرف را نمى‌زنند.

## تذییل مرحوم نورى و جواب بعض از اعاظم بر این تعریض تمام نیستند

 لذا نه تذییل مرحوم نورى و نه جوابى كه بعضى از اعاظم بر این تعریض داده‌اند هیچ كدام در اینجا نمى‌تواند تمام باشد.

 آن چه كه در اینجا مطرح است این است كه: بنابر حكمت مشّاء كه مصادیق وجود، اختلاف حقیقى و ذاتى با هم دارند جا براى اشكال به معترضین باقى مى‌ماند؛ كه با وجود اختلاف ذاتى مصادیق وجود، انتزاع مفهوم واحد و حمل آن مفهوم بر تك تك مصادیق، چه توجیهى مى‌تواند پیدا كند. شما كه قائل به اختلاف ماهوى مصادیق وجود هستید و وجودات را حقائق متباینه مى‌نامید، در مورد پروردگار به یك كیفیت و در مورد ممكنات به كیفیت دیگر، چطور مفهوم واحد را مى‌توانید از مصادیق متباینه انتزاع كنید و بر آن مصادیق حمل كنید. این اشكالى كه بر قائلین به اختلاف مصادیق ماهوى وجود بنابر حكمت مشّاء در اینجا پیدا مى‌شود.

## بنابر مسلك پهلویین اختلاف مصادیق وجود اختلاف رتبى و بالمرتبه است

 و اما و حكماءِ فرس، همان طور كه مرحوم آخوند از آن دفاع مى‌كنند. یعنى مصادیق وجود، در عین اتحاد ماهوى وجود و حقیقت وجود، داراى اختلاف رتبى هستند. در مورد واجب الوجود این رتبه به مرحله ما لا نهایهو بالاطلاق و تمامیت و غناست، و در مرتبه ممكنات، على حسبهم به ضعف و قصور و ظلیت و تنزل آن جهت وجودى، خواهد بود. بنابراین، حقیقت وجود در همه اینها واحد است و همین تمامیت غنا است كه اقتضاى تجرید ذات را از ماهیت مى‌كند. یعنى وقتى كه شما مى‌گویید وجود واجب الوجود تامّ است، یعنى جهت حدى ندارد، چون جهت حدى موجب نقصان او مى‌شود. این كتاب چون یك جهت حدى دارد، تامّ نیست. یعنى در جسمیت تام نیست. جسمیت محدود به این خصوصیت است. از این مقدار به بعد دیگر به كتاب مربوط نیست. پس این نقصان دارد. این الآن در وجود جسمى خودش نقصان دارد. انسان هم همین طور است. وجود جسمى انسان محدود به همین كیفیت است. هر شخصى براى خود محدودیت دارد. و معناى تام بودن یعنى هیچ جهت نفسى و حدى بر او راه ندارد و معنایش این است كه شكل ندارد، لون ندارد، جنبه استعداد ندارد، فعلیت محض است، پس ماهیت ندارد. چون اینها همه از لوازم ماهیت یا ذاتیات نفس ماهیت است و ماهیت منافات با غناء و شدت نوریه و شدت وجودیه و تمامیت و كمالیت دارد. از این راه ما مى‌توانیم بگوییم كه تعریه و تجرید وجودِ واجب الوجود از ماهیت، مقتضى ذات واجب الوجود است اما در بقیه ممكنات عدم آن مقتضى ذات ممكنات خواهد بود. این جواب اول از اشكال اول.

## اشكال دوم

 اشكال دوم همین اشكال به نحو وصف مطرح مى‌شود ولى در واقع حقیقت و واقعیبت آن یكى است. مى‌گویند: «آیا واجب الوجود مبدأ براى خلق هست یا نه؟ جهت علیت اولى در واجب الوجود هست یا نه؟ مى‌گوئیم: بله مى‌گویند: این وصف مبدئیت یا به نفس وجود واجب الوجود برمى‌گردد، یا به غیر بر مى‌گردد. اگر این مبدئیت به خود وجود واجب الوجود برگردد، به وجود واجب الوجود مقید به تجرید از ماهیت بر مى‌گردد نه به واجب الوجود تنها. به عبارت دیگر، یك واجب الوجود داریم، و یك وجودِ واجب الوجود داریم. اگر این مبدئیت به اصل وجود برگردد، سواء كان واجب الوجود أو لا، بنابراین هر وجودى كه در عالم تحقق پیدا كند باید مبدأ براى خودش و براى جمیع علل بعد و قبل از خودش باشد، چون فرض ما این است كه [وجودِ] واجب الوجود مبدأ براى خلق كل عالم است. در این صورت به اصل وجود برگشت. اگر این مبدأیت وصف براى وجود مقید به تجرید از ماهیت است، وجودى كه ماهیت ندارد، به عبارت دیگر ضمّ و انضمام در اینجا وجود دارد. قید و مقید معنا دارد. یعنى وجودى كه منضم به عدم ماهیت است، این وجود مبدأ براى كل است و مبدأ براى خلق است.

 اگر این طور باشد، اولًا واجب الوجود مركب از یك امر وجودى و عدمى است، و ثانیاً خود واجب الوجود معدوم خواهد شد، چون چیزى كه مركب است از یك امر عدمى خودش هم معدوم خواهد بود. اگر شما بگویید كه مبدئیت وصف براى وجود واجب الوجود مشروط به تجرید از این ماهیت است.

 باز همین اشكال پیدا مى‌شود كه مشروط به یك امر عدمى خواهد بود، و چیزى كه مشروط به امر عدمى است، عدمى خواهد بود. این هم اشكال دومى كه در اینجا است.

## اشكال سوم

 اشكال سومى كه در اینجا است، ـ همه اشكالات شبیه هم هستند ـ این است كه حقیقت خداوند متعال مساوى با حقیقت یك شیئى از اشیاء نیست. چون حقیقت ماسواى خداوند متعال مقتضى امكان است و حقیقت واجب الوجود مقتضى وجود است. بنابراین در حقیقتشان با همدیگر اختلاف دارند. انما عدم الاختلاف فى نفس وجودهم. یعنى عدم اختلاف به وجود بر مى‌گردد. وجود واجب الوجود و وجود ممكنات، یكى است. چون در اصل وجود مختلف نیستند. بله، در حقیقت مختلفند. لذا اسم یكى را واجب الوجود گذاشته‌ایم، اسم دیگرى را ممكن الوجود گذاشته‌ایم. اما صحبت در این است كه در اصل حقیقت یكى هستند. مثل این كه فرض كنیداین كتاب وزنش یك كیلوگرم است، وزن این ظرفى كه الآن نیم كیلوگرم است.

 خوب، این دو در وزنیت و در جسمیت با همدیگر اختلاف ندارند، در كمیتشان با همدیگر اختلاف دارند، اما در اصل وزن نمى‌توانیم بگوییم یكى وزن ندارد و دیگرى وزن دارد. وزن در هر دو موجود است، و وزن هم وزن است. بله، یك وقتى در خود نحوه وزن با هم اختلاف دارند. یك وقت میزان مَنى است و با سنگ و آجر و آهن و ... یك چیزى را مى‌كشیم، یك وقتى وزن ما درجه و كنتور است. در این صورت در خود وزن هم با هم اختلاف دارند. برق را با نیم كیلو و یك كیلو نمى‌توانید بكشید. مصرف ٢٤ ساعته را بگذارید یك كفه ترازو ببینید چه قدر سنگین مى‌شود، بعد هم دو سیر، سه سیر، چهار سیر در كفه دیگر بگذارید اینطور نمى‌شود. هر كدام براى خودشان وزن جدائى دارند. كتاب را هم با كنتور نمى‌توانید بكشید. این كنتور براى كشیدن امواج و برق و ... است كتاب را با پاره سنگ و ... باید وزن كنیم، برق را باید با كنتور وزن كنیم. نه تنها در اصل جسمیت اختلاف دارند، بلكه در اصل وزن هم با هم اختلاف دارند. معیار وزن در یكى با یك مقیاس است و معیار دیگرى با مقیاس دیگر خواهد بود. اما اگرفرض كنید كه هر دو جسم هستند. حالا وزن یكى بیشتر است، وزن یكى كمتر است، در وزن داشتن با هم اختلاف ندارند. انما الكلام در ماهیتشان است. چون این ماهیتش حجم بیشترى را استیعاب مى‌كند، لذا وزن بیشترى را هم به خودش اختصاص مى‌دهد ـ

## مفهوم واحد از مصادیق متعدده به لحاظ واحد قابل انتزاع است

 حالا در مورد پروردگار، همین نفس وجودِ واجب با نفس وجود ممكنات یكى است، لذا ما مفهوم واحد را مى‌توانیم از مصادیق متعدده به لحاظ واحد انتزاع كنیم. چون انتزاع مفهوم واحد از مصادیق مختلفه به لحاظ اختلاف، این عقلًا محال است. پس باید ما این مفهوم واحد را از مصادیق مختلفه به لحاظ ما به الاشتراك انتزاع كنیم و ما به الاشتراك نفس وجود است. لذا مى‌گوییم: واجب الوجود، ممكن الوجود. یعنى وجود در هر دوى اینها متعلق براى این وصف قرار گرفته، اما یكى واجب است یكى ممكن و كلام در حقیقت آنها است. چون حقیقت واجب جهت علیت و مبدئیت و غنا و عدم احتیاج به غیردارد، عنوان واجب بر آن اطلاق مى‌كنیم، اما در این حقیقت‌] ممكن الوجود [، اطلاق امكان بر او مى‌كنیم.

## جهت تجرید از ماهیت، به وجود بر نمى‌گردد بلكه باید به ماهیت برگردد

 بنابراین اینجا مى‌گوییم كه: این . امكان وجود كه به وجود برنگشت! غیر از وجود هم فقط یك ماهیت داریم. اگر ماهیت نداشته باشیم خود و وجود تنها داشته باشیم، این امكان وجود از كجا در آمد؟ این دو وصف مختلف [واجب الوجود و ممكن الوجود] از كجا در آمد. لا محالهباید شیء دیگرى در این جا ضمیمه وجود بشود، كه به لحاظ آن شیء دیگر، این ممكن بشود. و به لحاظ آن شیء دیگر، این واجب بشود. آن شیء چیست؟ آن شیء دیگر، ماهیت است. این هم اشكالى كه در اینجا شد. اما جوابى كه ایشان در اینجا مى‌دهند درست مثل همان جوابى است كه بعد مى‌دهند. البته یك جوابى هم در اینجا داده‌اند محل اشكال است كه وقتى رسیدیم عرض مى‌كنیم.

## تطبیق متن

 شکوک و إزاحات قد أورد على کون واجب الوجود محض حقیقىة الوجود بلا مقارنة ماهىة وجوهٌ من الایراد بر اینكه واجب الوجود عین حقیقت وجود است اشكالاتى شده. منها لو کان وجود الواجب مجرداً عن الماهیه اگر وجود واجب مجرد از ماهیت باشد فحصول هذا الوصف له این وصف مجرد از ماهیت إن کان لذاته) اگر به خاطر ذات واجب الوجود باشد لزم أن یکون کل وجود کذلک لازمه‌اش این است كه هر وجودى همین طور باشد لا متناع تخلف مقتضى الذات چون مقتضاء ذات از ذات نمى‌تواند تخلف كند فیلزم تعدد الواجب و هو محال کما سیجى‌ء پس تعدد واجب لازم مى‌آید. چون تجرد از ماهیت به خود ذات واجب الوجود كه همان وجود است بر مى‌گردد. پس هر جا كه وجود است، تجرد از ماهیت است و هر جا كه تجرد از ماهیت است، وجوب است. بنابراین در اینجا واجب الوجود متعدد خواهد بود إلى غیر نهایه.

 وإن کان لغیره اگر این تجرد از ماهیت به واسطه غیر، بر واجب الوجود اطلاق شود لزم احتیاج الواجب فى وجوبه إلى غیره كه این هم محال است. ضرور ة توقف وجوبه على التّجرد المتوقف على ذلک الغیر چون وجوب واجب الوجود در در این صورت متوقف بر تجرد از ماهیت است. و تجرد از ماهیت از ناحیه غیر به واجب الوجود افاضه مى‌شود. یعنى غیر، سبب مى‌شود كه واجب الوجود مجرد از ماهیت باشد. یك غیر مى‌آید ماهیت را از واجب الوجود مى‌گیرد. پس آن غیر واجب الوجود خواهد بود.[[1]](#footnote-1)

## مسأله دوم

 مسأله دوم اینكه ما ماهیات را در خارج مى‌بینیم. این چیزى كه مى‌بینیم دروغ نیست بلكه واقعاً داریم مى‌بینیم. واقعاً ترشى با شیرینى یكى نیست؛ واقعا تلخى و شورى یكى نیست؛ واقعا سیاه با سفید یكى نیست؛ آیا ما عوضى داریم مى‌بینیم، یا نه، این حقائق در خارج، حقائق مختلفه است؟ ما داریم این را مى‌بینیم و قابل انكار نیست، پوچ گرا كه نیستم. این مسائل مختلفه و ماهیات مختلفه بالوانها و اشكالها و كیفیاتها این هم قابل انكار براى ما نیست. بنابراین با توجه به دو الزامى كه در اینجا گریبان ما را مى‌گیرد، الزام اول، الزام به صرافت و بساطت حقیقت وجود. الزام دوم مشاهده و وجدان بدیهى صور و مظاهر و تقیدات و تعینات و به عبارت دیگر ماهیات وجود. با توجه به این دو الزام، ما باید حقیقتى را با نفس الامر اثبات كنیم. یعنى در عالم واقع و كون، چه نتیجه‌اى از این دو الزام براى ما پیدا مى‌شود؟ این براى ما مهم است.

 نتیجه این است كه ما ماهیتى سواى آن حقائقى كه شوائب آن مسأله بسیط و وجودند، نداریم. و آن مسأله بسیط و مجرد با توجه به این ظهورات و مظاهر از آن بساطت و صرافت خودش خارج نمى‌شود. اسم آن مسأله بسیط و بالصرافه را واجب الوجود مى‌گذاریم. اسم این ظهورات مختلفه‌اى كه آن بسیط در همه این ظهورات وجود دارد، را ماهیات مى‌گذاریم.

 دیگر مشكل كجاست؟[[2]](#footnote-2)

1. تلميذ: بنابر فرمايش حضرت عالى که فرموديد: وجود در تمام مراتب بسيط است و بساطت خودش را از دست نمى‌دهد، ما بگوئيم بنابراين تجرد از ماهيت در تمام مراتب وجود است.

   استاد: پس شما اينجا چه کاره هستيد؟ چه جورى نشسته‌ايد؟ شما با اين قدّ و قيافه و ...؟

   تلميذ: اينجا يک بحث ديگرى پيدا مى‌شود. اگر بنابر فرمايش شما بخواهيم ماهيت را معنا کنيم ديگر اصلًا اين بحث مطرح نمى‌شود و تجرد از ماهيت معنا نمى‌دهد چون ماهيت همان صرف وجود است.

   استاد: بالاخره در اين که تمام اين ماهيتها که به فرمايش شما و به عرض ما سنخه‌اى از وجود است و آن شکل از وجود هم جداى از وجود نيست، بالأخره همه اينها در مرحله بروز و ظهور تفاوت دارند يا ندارند؟

   تلميذ: همين تفاوت را حضرت عالى به خود وجود برگردانديد.

   استاد: ما با خود وجود برمى‌گردانيم. حالا مى‌گوييم واجب الوجود آن وجودى است که در همه اين متفاوتها سريان دارد. اين واجب الوجود مى‌شود. آن وقت سريان و ظهورش در مرآتها را ماهيت مى‌ناميم. در اينجا بين اين دو قضيه خلط نکنيد. ما بحث بساطت و صرافت وجود را داريم و ابداً امکان ندارد از آن دست بکشيم.

   تلميذ: در تمام مراتب اين بساطت هست؟

   استاد: در تمام مراتب اين بساطت هست.

   تلميذ: پس همين تجرد هم، به صورت همان تجرد است؟

   استاد: تجرد هم دارد. يک بحث است که ما کارى به آن نداريم اينکه وجود، عين بساطت و عين صرافت است و واقعاً به واسطه آن ظهورات و بروزات، از آن بساطت و صرافت خودش آنى از آنات خارج نمى‌شود. و الّا ترکب در حقيقت وجود پيدا مى‌شود و بحثهاى ديگر. اين يک مسأله.

   نتيجه اين است که ماهيتى سواى آن حقائقى که شوائب آن مسأله بسيط و وجودند، نيست. [↑](#footnote-ref-1)
2. تلميذ: قوم ماهيت را امر اعتبارى و حد وجود مى‌گيرند. يا به فرمايش حضرت عالى ماهيت را از سنخ وجود مى‌گيريد؟

   استاد: خوب فرقى نمى‌کند. ما مى‌خواهيم حرف قوم را تصحيح کنيم. قوم که امر اعتبارى مى‌گيرند و به عبارت ديگر يک امر عدمى است يعنى انتزاع است و از آن صورى که در خارج مشاهده مى‌کند و ذاتياتى که لمس مى‌کند، يک حقيقتى را انتزاع مى‌کند. اسم اين حقيقت را آبغوره مى‌گذارد. اسم اين حقيقت را سرکه مى‌گذارد. اسم اين حقيقت را شکر مى‌گذارد. با توجه به اينها ماهيت امر اعتبارى مى‌شود. ما نمى‌خواهيم بگوييم که قوم در تسميه خودشان اشتباه کردند، ولى در رسيدن به کنه مسأله و عمق مسأله شايد مسأله مورد نظر باشد

   ماهيت عبارت است از أشکال خود وجود و نفس وجود

   ما اگر بخواهيم اين ماهيت را توضيح بدهيم به اين نتيجه مى‌رسيم: که: ماهيت امر اعتبارى است و اين ماهيت عبارت است از أشکال خود وجود و نفس وجود.

   همين که شما مى‌گوييد اشکال وجود، در اينجا آمديد يک وجودى را جداى از آن وجود اثبات کرديد. اسم آن وجود را مى‌گذاريم وجود ماهوى.

   تلميذ: خوب همان وجود ماهوى دوباره هم بسيط است و هم مجرد است.

   استاد: آن وجود ماهوى که بسيط نيست، بسيط در اوست. الان آيا اين شى‌ء بسيط است؟ اگر بسيط و مطلق است، پس چرا محدود به اين است؟

   تلميذ: اين بالاخره وجودش بسيط است.

   استاد: غير از وجود چه چيزى باعث شده حد بخورد؟

   تلميذ: خود وجود.

   استاد: پس خود وجود بسيط نشد.

   تلميذ: چطور مى‌شود که هم وجود بسيط باشد و هم بسيط نباشد؟

   استاد: شما خودتان جواب بدهيد. اگر اين وجود بسيط است، پس چرا محدود است؟ اگر محدود است پس به واسطه چيز ديگرى است. آن چيز ديگر چيست؟

   تلميذ: بواسطه خود وجود محدود شده است. چيز ديگرى نداريم.

   استاد: بنابراين بسيط نشد. کوسه و ريش پهن که نداريم. يا اين وجود بسيط است پس چرا محدود است؟ اگر محدود است آن حد به واسطه چه چيزى آمده به اين خورده است؟

   تلميذ: باز هم وجود، خود وجود، نسخه‌اى از وجود.

   استاد: بنابراين بسيط نيست. نکته اينجاست، که تصور حقيقت بساطت، موجب مى‌شود که شما اينجا گير نکنيد. يعنى اگر شما قائل بهبساطت وجود هستيد، در عين بساطت وجود، منافاتى با تشکل وجودى نيست. يعنى وجود در عين حال که بسيط است در عين حال متشکل به شکل باشد. آن وقت، خود آن شکل چون محدود است و وجود خودش را به اين شکل در آورده، نمى‌توانيم بگوييم که: «هذا واجب الوجود.» واجب الوجود که محدود نيست.

   عين ممکنات وجود دارد، آن حقيقت چيست؟ آن وجود است. آن وجودى که در همه اشياء هست، اسمش را چه چيزى مى‌گذاريم؟ فرض کنيد که من باب مثال، برق عبارت است از يک حقيقت واحده. اين برق يک نيرو است، يک انرژى است. اين در اجهزه متفاوته بروزات و ظهورات جدايى دارد. اگر اين برق در يک جهاز المنتى قرار بگيرد، تبديل به حرارت مى‌شود. همين برقاگر در يک جهاز حرکت قرار بگيرد، خود اين برق تبديل به حرکت مى‌شود. ديگر به حرارت مبدل نمى‌شود. اين انرژى مبدل به حرکت مى‌شود. همين برق، اگر در يک جهاز گاز آمونياک را به گردش در بياورد اين تبديل به سرما مى‌شود. البته نفس سرما برق نيست. برق مبدل به حرکت و ... مى‌شود. چون برق يا تبديل به حرکت مى‌شود، يا تبديل به گرما و ... مى‌شود. اگر شما نگاه کنيد، مى‌بينيد که اين لامپ در اينجا نمى‌چرخد. وقتى که لامپ را روشن بکنيد سيم در لامپ نمى‌چرخد. اما گرما از آن خروج پيدا مى‌کند. اين گرما از کجا آمد؟ اين از برق است. اين از آن انرژى است. اما اين پنکه را وقتى که دکمه‌اش را بزنيد، اين پنکه اطاق را روشن نمى‌کند، ولى شروع به حرکت مى‌کند. دو امر متضاد واقعى- که يکى حرکت است و ديگرى گرما است- از يک امر واحد بروز و ظهور پيدا مى‌کند، آن امر واحد دو ظهور دارد، اما حقيقتش واحد است. در مورد مسأله وجود هم مطلب به همين کيفيت است. ما يک حقيقت سارى و جارى در همه ظهورات داريم، که اسم آن را واجب الوجود مى‌گذاريم.

   تلميذ: چطور موجودى که ماهيت دارد و بسيط نيست با بساطت خودش جمع مى‌شود. هم بسيط هست وهم بسيط نيست؟ آيا به لحاظ عللش بسيط است.

   استاد: نه اصلا به علل کارى نداريم. به لحاظ خودش. چرا بحث را در علل ببريم؟ اصلا ما به خود وجود کار داريم. کارى به علل نداريم. ما مى‌خواهيم بگوئيم اگرحقيقت وجود را تصور کنيد، بايد لازماً بر اين حقيقت وجود بساطت را بار کنيد و بر همين حقيقت وجود بايد تعيّن را بار کنيد. به لحاظ اينکه، اين چيزى که ما در خارج مى‌بينيم قابل انکار نيست. ما حدود را در خارج مى‌بينيم. از آن طرف اينها جداى از وجود نيستند. اين هم داريم مى‌بينيم. حالا اگر وجودى که در اينها هست بسيط نباشد چطور در اينها هست؟

   تلميذ: قبول داريم بسيط در اينها هست.

   استاد: اگر اينها خودشان بسيط و بدون حد پس چطور با همديگر متمايزند؟ اين تمايز از کجا آمد؟

   استاد: از خود صرف وجود آمده است.

   جواب: در صرف وجود تمايزى نيست. مگر شما در صرف وجود قائل به بساطت نيستيد؟

   بساطت که تمايز ندارد.

   تلميذ: بساطت تمايز ندارد اما خود همان امر بسيط که در مظاهر تجلى مى‌کند متمايز مى‌شود.

   استاد: اين مطلبى که مى‌گوئيد،: «در مظاهر تجلى کرده است» يعنى اين وسط چه کار کرده است؟ براى ما شرح بدهيد.

   تلميذ: يعنى دو تا لحاظ هست. يک لحاظ مطلقى يک لحاظ مقيدى. وقتى مطلقى رالحاظ کنيم ديگر مقيّدى لحاظ نمى‌شود.

   استاد: ببينيد! ما مى‌خواهيم ببينيم که اين لحاظ اطلاق و تقيد را جداى از هم بايد لحاظ کنيم؟ يعنى يک ساعت لحاظ اطلاق کنيم، از ساعت نه به بعد لحاظ مقيد؟ در لحظه واحد بايد جمع بين لحاظين کنيم، نه اينکه در اين ثانيه مطلق است، در ثانيه بعد مقيد سر جايش بيايد، اين نمى‌شود. اين دو لحاظ مطلق و مقيد هر دو گريبان ما را گرفته است بنابراين ما به اين نکته مى‌رسيم که لازمه بساطت خود وجود، ظهور است. اصلا خود ظهور يعنى مقيّد. شما وقتى که مى‌گوئيد: «خدا ظهور کرد.» يعنى مقيد شد. نه اينکه ظهور کرد و به اطلاقش باقى ماند. اگر به اطلاق باقى مانده است پس ديگر ظهور نکرده است. فلمّا تجلّى ربّه للجبل جعله دکاً و خرّ موسى صعقاً يعنى محدود شد. و الا آن حقيقت جماليه و جلاليه حق که هيچ وقت لا الى الانتهاء نمى‌تواند تجلّى کند؛ حتى بر پيغمبرش هم نمى‌تواند تجلّى ما لا نهايهبکند. همان قدر که مى‌خواهد تجلى بکند يعنى خود را تنازل بدهد، اسم اين تنازل را ماهيت مى‌گذاريم.

   تلميذ: يعنى ماهيت چيزى نيست مگر اينکه باز برگردانيم به سنخ وجود

   استاد: شما اصلا بگو ظهور.

   تلميذ: همان ظهور.

   استاد: تمام شد، پس ما ديگر بحثى نداريم. ما مى‌گوييم ظهور، او مى‌گويد ماهيت. ظهور يعنى محدود، اين محدوديت در بسيط الحقيقهنيست. ما مى‌گوئيم يک ظهور داريم که اين ظهور محدود است، امّا اصل و حقيقتش لا محدود است.

   تلميذ: اين مطلب همان گفته ايشان است که مى‌فرمايند: به علت برگرديم. اگر بخواهيم به علت برگرديم ديگر نمى‌توانيم بگوئيم در عين تقييد اطلاق دارد.

   استاد: اصلا چرا به علت برگرديم؟ ما به اين کاغذ نگاه مى‌کنيم. آيا اين کاغذ وجود دارد؟ يا ندارد؟ شما شکى در وجود کاغذ نمى‌کنيد. آيا اين وجودش جداى از آن بسيط الحقيقهاست؟ يعنى يک تکه جدا شده است؟ در اين صورت در وجود ترکيب لازم مى‌آيد که خلاف است. پس اين وجود عين آن وجود بسيط الحقيقه است. اگر بسيط الحقيقهاست پس چرا در دست ما است؟ و در اينجا محدود شده است؟ مى‌گوئيم ظهور آنست. ظهور آن، يعنى همان بسيط الحقيقهکه الان محدود است. يعنى تقييد اين تقييدش يعنى محدود، يعنى ماهيت.

   تلميذ: اطلاقش عدم جدائى از آن بسيط الحقيقه است.

   استاد: بله! يعنى اطلاقش.

   تلميذ: پس اين دوباره به عليتش برمى‌گردد.

   استاد: علت نيست. اصلا کارى به علت نداريم. البته آن بحث عليت که اين وجود آمده و اين را به ظهور آورده و اين ماهيت را به آن عنايت کرده به جاى خود محفوظ؛ اما ما الآن به خود اين نگاه مى‌کنيم، اصلا کارى به علت نداريم. اصلا فرض مى‌کنيم علتى نيست، هيچ چيزى در عالم وجود ندارد. آيا اگر ما حقيقت وجود را تصور کنيم مى‌توانيم اين کاغذ را از حقيقت وجود جدا کنيم يا نه؟ اگر توانستيم جدا کنيم پس در وجود ترکيب لازم مى‌آيد. اگر نتوانستيم جدا کنيم پس اين کاغذ محدود است و آن وجود لامحدود در ذات کاغذ سارى است.

   تلميذ: ماهيت را به نمود هم ترجمه کرده‌اند.

   استاد: نمود است ديگر. معناى ظهور است ديگر. اين هم همانست ديگر.

   قضيّه انيّت و تلفيق بين بساطت وجود، مساله آسانى نيست

   اين قضيّه انيّت و تلفيق بين بساطت وجود، مساله آسانى نيست. اين دعواى بين سيد احمد کربلائى و مرحوم کمپانى است تمام مسائل به اين برمى‌گردد که مرحوم کمپانى آن طورى که بايد و شايد اين قضيّه تلفيق بين بساطت وجود و بين ماهيت را نتوانست‌ [درک کند]. لذا در اعيان ثابته و فنا و اضمحلال گير کرد و اين قضيّه اگر براى انسان روشن بشود شايد ديگر نکته مجهولى در فلسفه باقى نماند.

   تلميذ: حالا اين بساطت را نسبت به کدام وجود مى‌گوئيم؟ وجود محدودى که ظهور کرده يا حقيقت وجود؟

   استاد: حقيقت وجود.

   تلميذ: وجود متعين بسيط شد يا نشد؟

   استاد: اين کجايش بسيط است؟ اين الان وجود محدود است. خود ما به آن ماهيت مى‌گوييم.

   تلميذ: حدش از کجا آمده؟

   استاد: حدش از خود وجود آمده. ببينيد اين دست من چند تا است؟

   تلميذ: يک دست است، ظهورات مختلف دارد.

   استاد: پس اسم اين ظهور را ماهيت مى‌گذاريم.

   تلميذ: اين نامگذارى است. من مى‌خواهم بگويم همين ظهور مختلف هم دوباره از سنخ وجود است.

   استاد: خود وجود، خودش را به اين سنخ درمى‌آورد، اسم آن سنخ را ماهيت مى‌گذاريم. چه اشکالى دارد؟

   تلميذ: جسارت است. اشکالش همين است که از بساطت خارج مى‌شويم.

   استاد: چرا خارج بشويم. از بساطت خارج نمى‌شويم. ظهور او از بساطت خارج مى‌شود، اما اصل و حقيقت او درونش هست. ظهور اين، يعنى محدوديت. شما خودتان مى‌گوئيد ظهور.

   تلميذ: ذاتش بسيط است اما نمودش چى؟

   استاد: اصلا نمود بايد محدود باشد. نمى‌شود غير محدود باشد. خود نمود يعنى محدود، اما ذات يعنى بسيط. يعنى شما امکان ندارد از هر کدام از اينها دست برداريد. اگر نمود را بسيط بگيريد با حد منافات در مى‌آيد. اگر آن ذات را محدود بگيريد با بساطت وجود منافات در مى‌آيد. يعنى حتماً هم بايد آن ذات را بسيط بگيريد، هم بايد نمود را محدود بگيريد. اصلًا نمود غير محدود ما نداريم.

   تلميذ: مشکل سر اين است که ذاتى را که در نظر مى‌گيريم به نحو بساطت هم. با بقيّه موجوداتيک کاسه مى‌شود.

   استاد: خوب بشود ما مى‌گوئيم يک حقيقت است.

   تلميذ: اين دست، با اين دست، با اين اشياء خارجى فرقى نمى‌کند.

   استاد: فرقى نکند، همه يکى بشود ما مى‌گوئيم: خوب وحدت وجود هم همين را مى‌گويد.

   اصلا مسأله وحدت وجود همين است. مى‌گويد: وحدت بين واجب الوجود و بين ممکن الوجود. مى‌گويد: ذات واحد است اما ظهورات و بروزات بالشدّهوالضعف در مقام تشکيک تفاوت پيدا مى‌کند. شما مى‌گوئيد که: خورشيد يک نور است. نور در آنجا قوى است وقتى که مى‌آيد پايين ضعيف مى‌شود. با اينکه حقيقتش، حقيقت واحده است. وجود هم همين طور است. وجود در يک حقيقت واحده است. آن يک حقيقت واحده صور مختلفى را به خود مى‌گيرد. يعنى قدرت دارد هم خود را مجرد نشان بدهد، هم خود را غير مجرد و ذو صورت نشان بدهد، هم خود را به نحو جسميّت نشان بدهد. اين قدرت لازمه تجرّد وجود است. چون مجرد است، مطلق است. اما جسم اين طور نيست. لذا وجود در عين تجردى که دارد در عين حال به جسم در مى‌آيد؛ به خلاف اين افراد که مى‌گويند: وقتى که به جسم درمى‌آيد از تجرد بيرون مى‌آيد. نه! اصلا وجود از تجرد به هيچ وجه بيرون نمى‌آيد، وجود هميشه مجرد است. منتهى اين صور مجرد فرق مى‌کند يک وقت مجرد است حتى در معنا، يک وقت مجرد است در صورت، يک وقت مجرد است در لون، يک وقت مجرد است در جسميت برزخيّه، يک وقت مجرد است در جسميّت طبعيه مطابق با عالم طبع. در همه اينها مجرد است. نه اينکه وقتى جسم آمد از تجرد بيرون آمد. پس وجود کجا رفت؟ مگر شما نمى‌گوئيد وجود جنبه سعى و بساطت دارد؟ اين که جسم است. اين جسم که محدود است. اين که با تجرد منافات دارد. بنابراين فراموش نشود وجود در همه احوال مجرد است؛ آن سنگ خارا به آن سفتى و آن آهن هم تجرد دارد، تجرد محض هم دارد

   تلميذ: مى‌شود گفت که مجرد بعضى وقتها به تجردش و بعضى وقتها به غير تجردش ظهور مى‌کند.

   استاد: مراتبش فرق مى‌کند، يعنى ظهورات فرق مى‌کند.

   اين تجرد چه نحوه به اين جسميت ظاهر متبدّل مى‌شود؟ اين صحبت ما است. يعنى اين جسميت را ما مى‌بينيم، وزن اين کتاب من باب مثال ٣٠٠ گرم است، اين الان باطنش را شما مى‌گوئيد مجرد است. باطنش عبارت از وجود است. بسيار خوب حالا اين ٣٠٠ گرم از کجا آمد؟

   تلميذ: اينطور ظهور پيدا کرده

   استاد: احسنت! ظهورى که پيدا کرد، اين وجود را از تجرد بيرون آورد. بنابراين بايد بگوئيم: اين کتاب مجرد است

   تلميذ: به لحاظ باطنش نه ظاهرش مجرد است.

   استاد: بنابراين شما نمى‌توانيد بگوئيد: ظاهرش مجرد نيست. اين ظاهريک امر اعتبارى است يا يک امر واقعى است؟ اگر امر واقعى است بنابراين شما ظاهر و باطن را چطورى در اينجا تصوّر مى‌کنيد؟ امر اعتبارى است، وزن کنيد. وزن که يک امر اعتبارى نيست. وزن، جسم، رنگ و ... اعتبارى نيست. ما داريم مى‌بينيم ولى تجرد يعنى بدون رنگ، تجرد يعنى بدون جسم؛ اين چه وجودى است که در اين کتاب ٣٠٠ گرمى هست، در اين ضبط نيم کيلوئى هم هست، در اين فرشى که ما الان رويش نشسته‌ايم هم هست؟

   تلميذ: دو لحاظ شد.

   استاد: من مى‌خواهم بگويم اين دو لحاظ، واقعى است، نه دو لحاظ اعتبارى. در عين اينکه اين الان مجرد نيست و کتاب است، و چون مجرد نيست با فرش تفاوت دارد، شما اين کتاب را از اينجا برمى‌داريد روى فرش مى‌گذاريد، اين فرش يک حدى دارد، اين کتاب هم يک حد ديگرى دارد. در عين حال حالا که مجرد نيست- چون اگر مجرد بود، يعنى تجرد از لون و اينها- پس چه مجردى است که در عين تجردش با حدود هم مى‌سازد. کلام در اينجا است. اگر با اين حدود نسازد، بنابراين بايد تکه تکه بکنيم. اين يک تکه از وجود شد، کنار گذاشتيم. اين يک تکه از وجود شد، کنار گذاشتيم. اين فرش هم يک تکه از وجود است کنار مى‌گذاريم. خوب وجود تکه تکه شد. در وجود ترکيب لازم مى‌آيد، آن هم محال است.

   پس حقيقت مسأله به اين است که معناى تجرد را ما تا به حال خلاف مى‌فهميديم. تجرد نه اين است که جداى از رنگ باشد و رنگ نداشته باشد. آن را برويم اسمش را مجرد بگذاريم. مجرد به آن چيزى مى‌توانيم بگوئيم که جسم نباشد اين طور نيست.

   مجرد يعنى يک حقيقتى که بتواند خودش را با حدود وفق بدهد

   مجرد يعنى يک حقيقتى که بتواند آن حقيقت خودش را با حدود وفق بدهد. اسم آن را ما مجرد مى‌گذاريم. پس در اين مجرد همه چيز است. شکل، لون، جسم، ترشى، شيرينى، سفتى و نرمى خوابيده است، همه اينها را ما مجرد مى‌گذاريم. اين مى‌شود مجرد، حالا آن حقيقتى که با همه اينها خودش را وفق مى دهد و در عين حال دست از عزت و مناعتش برنمى‌دارد را واجب الوجود مى‌ناميم. اما ظهوراتش واجب الوجود نيست، بلکه محدود است.

   بسيط يعنى هيچ منتهايى براى غنائش ندارد

   تلميذ: پس در حقيقت برگشت اين موضوع به موضوع ديگرى است که بگوييم: در دامن کبريايى خود حقيقت وجود تقيد نمى‌تواند بخوابد؟ استاد: نه! درحقيقتش تقيد نيست. ظهوراتش مقيد است. در مورد ماهيت هم، همين را مى‌گوئيم. مى‌گوييم: مقيدش ماهيت مى‌شود، آن حقيقتش بلا تقيد، همان واجب الوجود مى‌شود. تلميذ: اين بساطتى که فرموديد يعنى عدم ترکيب يا عدم حد؟

   استاد: عدم ترکيب، عدم حد، فرق نمى‌کند همه اينها بسيط است. بسيط يعنى هيچ منتهايى براى غنائش ندارد.

   تلميذ: پس به صرافت برمى‌گردد ديگر.

   استاد: بله همان است. صرافت و بساطت يکى است. اين اصطلاحات،

   اصطلاحات قابل تأملّى است. [↑](#footnote-ref-2)